

به نام خدا

خلاصه‌ی غزل ۱۷۹۴ دیوان شمس، برنامه ۹۳۹

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
بر شاخ و برگ از درد دل، بنگر نشان، بنگر نشان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای کسی که به عنوان امتداد خداوند، باغبان وجود خود و پاسبان هشیاریت، در این لحظه هستی، چرا وقتی به این جهان آمدی خدا را فراموش کردی؟ و با چسبیدن به چیزهای این جهان، مثل پول، مقام، فرزند، دچار خزان و پاییز در من‌ذهنی‌ات شده‌ای و از بهارِ حضور خبری نیست؟

چرا منظور اصلی‌ات، که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است را فراموش کرده‌ای؟ و با چسبیدن به شاخ و برگ همانندگی‌ها، دچار درد و غم شدی و نشانه‌هایش را در بیرون، با بیماری، با روابط بد با همسرت، فرزندت، خویشاوندانت می‌بینی؟
بیا این لحظه، فضا را باز کن و بنگر که چه خلق می‌کنی؟ آیا شادی و برکت از وجودت، به صورت ارتعاش به جهان می‌ریزد و باعث آبادانی جهان می‌شود؟ یا با ارتعاش خشم و حسادت و کینه، باعث درد و غم در درون و بیرون شده‌ای؟
آگاه باش، که تو مسئول کیفیت هشیاری‌ات، در این لحظه هستی.

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن
نوحه کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-نوش کردن: گوش کردن، شنیدن

ای کسی که باغبان هشیاری‌ات در این لحظه هستی، آگاه باش و خوب گوش بده، که اگر دم به دم فضا را باز کنی، به صورت حضور ناظر، ناله‌ی خودت و کسانی که من‌ذهنی دارند را می‌شنوی. متوجه می‌شوی که انسان‌ها اگر بخواهند در من‌ذهنی‌شان بمانند، درون و بیرونشان پژمرده می‌شود. و این‌ها به هیچ وجه زبان سکوت، که زبان خداوند است را نمی‌شناسند و دائما دارند با زبان من‌ذهنی‌شان، که زبان درد و غم و رنج است، صحبت می‌کنند.

هرگز نباشد بی‌سبب گریان دو چشم و خشک لب
نبود کسی بی‌درد دل رخ زعفران، رخ زعفران
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

بدون علت، چشمانت گریان و لبانت خشک و رُخت زرد نمی‌شود، سبب و علت این دردها این است که تو در مرکزت، من‌ذهنی را به جای خداوند گذاشته‌ای.

حاصل، درآمد زاغ غم در باغ و می‌کوبد قدم
پرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

چون من‌ذهنی را به جای خداوند، در مرکزت قرار داده‌ای، زاغ غم، بر تو مسلط شده است و این غم حاصل از من‌ذهنی، در باغ دلت حکم فرمایی می‌کند، در نتیجه، تو با داشتن من‌ذهنی، با افسوس می‌گویی: عمرم رفت، زندگی نکردم، گلستان کو؟

کو سوسن و کو نسترن؟ کو سرو و لاله و یاسمن؟
کو سبز پوشان چمن؟ کو ارغوان؟ کو ارغوان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خدایا، کجاست انسانی که به زندگی زنده شده است و با زبان سکوت حرف می‌زند؟
خدایا، کجاست زیبایی و داغ عشق و رضا و تسلیم و بی‌نهایت ریشه‌داری؟
خدایا، چرا این چمن درون ما خشک شده است و دیگر سبزپوش نیست؟
خدایا، کجاست انسانی که مثل ارغوان شکفته و به حضور رسیده است؟

کو میوه‌ها را دایگان؟ کو شهد و شکر رایگان؟
خشک است از شیر روان هر شیردان، هر شیردان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خدایا، کجاست انسانی که نگهبان میوه‌های حضورش باشد؟ خدایا، کجاست شهد و شکر و شادی بی‌سبب؟
چرا ما وقتی لحظه به لحظه، پیام عشق را از یارانِ عشقی می‌شنویم، اما همچنان فضا را می‌بندیم؟ و شیر حضور و عشق و خرد و زیبایی و هشیاری اصیل، از درونمان خشک شده است؟

کو بلبل شیرین فَمَم؟ کو فاخته کو کوزَنَم؟
طاووس خوب چون صنم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خدایا، کجاست انسانی که مثل بلبل شیرین صنعت، لحظه به لحظه، با فضاگشایی از عشق و زیبایی حرف بزند؟
خدایا، کجاست انسانی که مثل فاخته بگوید: خدا کو؟ خدا کو؟
خدایا، کجاست انسانی که با فضاگشایی، مثل طاووس، باعث آبادانی و زیبایی در جهان بیرون و درونمان شود؟
خدایا، کجاست انسانی که مثل طوطی، عاشق شیرینی و زیبایی و شادی باشد و فقط با فضاگشایی، زیبا سخن بگوید؟

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای
پریده تاج و حله‌شان زین افتنان، زین افتنان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-حله: جامه، لباس
-افتنان: فریب خوردگی

وقتی تو دانه‌ی قضاوت را خوردی، از خداوند جدا شدی و چون فریب من‌ذهنی‌ات را خوردی، از جنس جسم شدی و اتصال با خداوند قطع شد و حله‌ی حضور را از دست دادی.

گلشن چو آدم مُسْتَضَرٍّ، هم نوحه گر، هم منتظر
چون گفتشان لَا تَقْنَطُوا ذَوِالْاِمْتِنَانِ، ذَوِالْاِمْتِنَانِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-مستضر: ضرر دیده
-لَا تَقْنَطُوا: نومید مباشید. اشاره به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹)
-ذَوِالْاِمْتِنَانِ: صاحب منت، از نام‌های خدای تعالی، ذوالمنن

اگر تو به من‌ذهنی‌ات ادامه دهی، نه تنها خودت ضرر می‌بینی، بلکه با ارتعاش درد و غم، در جهان بیرون هم، تاثیر بد می‌گذاری و در نتیجه، با من‌ذهنی‌ات، نوحه‌ی درد را سر داده‌ای، پس منتظر اتفاقات بد باش.
اما اگر لحظه به لحظه، در برابر هراتفاقی که ذهنت نشان می‌دهد، فضا را باز کنی، خداوند هم می‌گوید: هر زیان و ضرری، که به خود و به جهان زده‌ای، از رحمت من نومید نشو، فقط فضا را باز کن و منتظر اتفاقات خوب در درون و بیرون باش.

جمله درختان صف‌زده، جامه سیه، ماتم‌زده
بی‌برگ و زار و نوحه‌گر زان امتحان، زان امتحان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

همه انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، در صف، با جامه‌های سیاه و غم ایستاده و ماتم زده‌اند و هیچ توشه و برگی از زندگی ندارند و با حالت زار و نزار، دائماً نوحه می‌کنند. همه‌ی این مردمی که من‌ذهنی دارند، باید بدانند که همه در امتحان‌الست هستند و باید لحظه به لحظه، با فضاگشایی، به زندگی و خداوند اعلام کنند: من از جنس خداوند هستم.

ای لک لک و سالارِ ده، آخر جوابی بازده
در فعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای کسی که امتداد خداوند هستی و داری روی خودت کار معنوی می‌کنی، سرانجام بگو: آیا فضا را بسته‌ای و با خشم و کینه و حسادت، در قعر و در ته این طوفان همانیدگی‌ها رفته‌ای؟ یا فضا را باز کرده‌ای و آسمان درونت گشوده شده است و با زندگی یکی شده‌ای؟

گفتند: ای زَاغِ عَدُو، آن آب باز آید به جو
عالم شود پر رنگ و بو، همچون جنان، همچون جنان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-عدو: دشمن
-جنان: بهشت

این لحظه فضا را باز کن و بگو: ای من‌ذهنی من، که در باغ درون من قدم می‌زنی، من الان فهمیده‌ام تو دشمن من هستی و نباید قضاوت و مقاومت کنم، من فقط فضا را در برابر کارهای تو باز می‌کنم. من فهمیده‌ام که تو آب هشیاری حضورم را قطع کرده‌ای. آگاه شده‌ام، که اگر دم به دم، فضاگشایی کنم، دوباره آن آب هشیاری حضور برمی‌گردد و درون و بیرونم، مثل بهار، پر از گل‌های رنگارنگ عشق، شادی و خرد الهی می‌شود.

ای زاغ بیهوده بپُخن، سه ماه دیگر صبر کن
تا در رسد کوری تو، عید جهان، عید جهان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای من‌ذهنی، من متوجه شده‌ام که تمام حرف‌هایت بیهوده است، سه ماه دیگر صبر کن، من فقط فضا را باز و صبر می‌کنم، تا به کوری تو، عید حضور من برسد.

ز آواز اسرافیل ما، روشن شود قندیل ما
زنده شویم از مردن آن مهرجان، آن مهرجان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-اسرافیل: فرشته‌ای که در روز رستاخیز در شیپور می‌دمد و فرارسیدن قیامت را خبر می‌دهد.
-قندیل: چراغ، چراغدان
-مهرجان: مهرگان، در اینجا یعنی آن جان‌ای، که ماه مهر و پاییز را دوست دارد و بهار نشده رفته به خزان.

همین که فضا را باز کنی و میزان حضورت زیاد شود، اسرافیل حضور از درونت آواز می‌دهد و شمع جانت روشن می‌شود و با مردن آن مهرجان یعنی من‌ذهنی‌ات، به خداوند زنده می‌شوی.

تا کی از این انکار و شک؟ کان خوشی بین و نمک
بر چرخ پر چون مردمک، بی‌نردبان، بی‌نردبان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-کان: معدن، سرچشمه

تا کی می‌خواهی الست و زندگی را انکار کنی و شک داشته باشی؟ تا کی می‌خواهی از من‌ذهنی‌ات تقلید و خدای ذهنی را تصور کنی؟ تا کی می‌خواهی فضا را ببندی و مقاومت و قضاوت کنی؟ بیا این لحظه، فضاگشایی کن و معدن خوشی را ببین و بدون نردبان من‌ذهنی، از هم هویت شدگی‌هایت بپیر و به خدا زنده شو.

میرد خزان همچو دد، بر گور او کوبی لگد
نک صبح دولت می‌دمد، ای پاسبان، ای پاسبان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-دد: جانور درنده، حیوان وحشی
-نک: اینک، این لحظه

ای کسی که به صورت حضور ناظر، پاسبان هشیری‌ات، در این لحظه هستی، وقتی فضا را باز کنی، پاییز من‌ذهنی‌ات، که مانند حیوان وحشی است، می‌میرد و تو بر گور و قبر او لگد می‌کوبی و در نتیجه، صبح دولت و شادی و نیکبختی تو دمیده می‌شود و خورشید حضور تو طلوع می‌کند.

صبحا، جهان پر نور کن، این هندوان را دور کن
مر دهر را محروم کن، افسون بخوان، افسون بخوان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.
-دهر: روزگار، زمانه
-محروم: آنکه مزاج گرم دارد، گرم‌شده از حرارت آتش و تب.

با فضاگشایی، درونت را گشوده کن، تا جهان از نور حضور تو، پر نور شود و این هندوان سیاه و درد و غم من‌ذهنی را، از وجود دور کن، تا با گرمای ارتعاش عشقی، که از درونت ساطع می‌شود، زمانه و جهان را گرم کنی.

ای آفتاب خوش عمل، باز آ سوی بُرج حَمَل
نی یخ گذار و نی و حل، عنبر فشان، عنبر فشان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-حمل: بره، برج حمل: اولین برج از برج‌های دوازده‌گانه، برابر با ماه فروردین.
-و حل: گل و لای

ای آفتاب حضور، که خوش عمل هستی، از مرکز ما طلوع کن و خرد و عشق الهی را، به فکر و عملمان بریز، تا نه یخ و سردی من‌ذهنی و نه گل و لای همانندگی‌ها بماند و در این صورت است که ما با خدا یکی می‌شویم و بوی خوش عشق و شادی را در جهان پخش خواهیم کرد.

گلزار را پر خنده کن، وان مردگان را زنده کن

مر حشر را تابنده کُن، هین، العیان، هین، العیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-حشر: برانگیختن، رستاخیز، قیامت
-العیان: واضح و آشکار

خدایا، درون و بیرون ما را پُر از شادی و خنده کُن، تا همه کسانی که من ذهنی دارند، با ارتعاش ما زنده شوند.
خدایا، به قیامت ما، که داریم با فضاگشایی، به تو زنده و زنده تر می شویم، شکوه و جلال بده.

از حبس رسته دانه ها، ما هم ز کُنج خانه ها
آورده باغ از غیب ها، صد ارمغان، صد ارمغان
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۴
-ارمغان: ره آورد، سوغاتی، تحفه یا هدیه ای که از جای دیگری آورده شده.

وقتی فضا را باز کنی، دانه های حضور، از درونت آزاد می شود، در نتیجه از کُنج خانه های هم هویت شدگی رها می شوی و باغ تو، دائماً از غیب، فکرها ی نو به نو، به ارمغان می آورد.

گلشن پُر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود
زاینده و والد شود، دور زمان، دور زمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-شاهد: زیبارو، گواه
-کاسد شدن: بی رونق شدن، ارزان شدن

وقتی دائماً فضا را باز کنی، به صورت هشیاری حضور، شاهد و ناظرِ ذهنت می شوی و پوستینِ من ذهنی ات، از رونق می افتد و لحظه به لحظه، نو به نو، خلق می کنی.

لک لک بپاید با یدک، پَر قصرِ عالی چون فَلَک
لک لک کنان، کالَمَلک لک، یا مُستعان، یا مُستعان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-کالَمَلک لک: پادشاهی و چیرگی از آن توست.
-مُستعان: آنکه از او یاری می خواهند، از نامها و صفتهای خداوند.

من فضا را باز می کنم و مانند لک لک که در بهار می آید به خداوند می گویم :
خدایا، من متوجه شده ام که ابزارِ من ذهنی من، بی فایده است.
خدایا، من ذهنی من کوچک شده است و من تصمیم گرفته ام به کسی ضرر و آسیب نزنم. تصمیم گرفته ام پشتِ سرِ کسی حرف نزنم.
خدایا، پاییزِ من ذهنی من تمام شده است و من در بهارِ حضور قدم گذاشته ام.
خدایا، من با فضاگشایی اعلام می کنم: ای یاور من، ای زندگی، پادشاهی از آن توست.

بلبل رسد بر بَطَازنان، وان فاخته کوکوزنان
مرغانِ دیگر مطربِ بخت جوان، بخت جوان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-بربط: نوعی ساز یا آلت موسیقی که شبیه تار است. بربطازنان: در حال نواختن سازِ بربط.

اگر فضا را باز کنی، من ذهنی زاغت می میرد و مانند بلبلی می شوی، که خداوند از طریق تو حرف می زند و یک عده ای هم که تو را می بینند، از طریق ارتعاش تو مانند فاخته می گویند: خدا کو؟ خدا کو؟ و یک عده ای هم که با من ذهنی شان، از هیچ چیز خبر ندارند، وقتی با تو قرین و همنشین می شوند، با شادی تو شادتر می شوند.

من زین قیامت حاملم، گفت زبان را می هَلَم
می ناید اندیشه دلم، اندر زبان، اندر زبان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-حامل: گرانبار، حامله
-هَلیدن: ترک کردن. می هلم: ترک می کنم.

تو اگر فضاگشایی کنی و به الست اقرار کنی، باید گفت زبانِ من ذهنی ات را کنار بگذاری و بگویی: خدایا، من از جنس تو هستم، می خواهم از این من ذهنی زائیده شوم و دیگر با زبانِ من ذهنی حرف نمی زنم و سکوت می کنم. زیرا وقتی فضا را باز می کنم، متوجه می شوم، که با زبانِ من ذهنی ام، نمی توانم اندیشه ی اصلی دلم را بیان کنم.

خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر
پیکانِ پَران آمده از لا مکان، از لا مکان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-پیکان: پیک‌ها، پیام‌آورها، قاصدان، پیام‌ها، نامه‌ها

ای دوست من، اگر خاموش شوی، از انسان‌های دیگر، خبرهای نو می‌شنوی، یعنی حتی از کسانی که من ذهنی دارند، می‌توانی پیام خداوند را بشنوی. اگر سکوت کنی و با من ذهنی‌ات حرف نزنی، قاصدان و پیک‌ها، از غیب، برای تو پیام‌هایی، به صورت فکرهای نو و خلاق می‌آورند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر